سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 3

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصومينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرينَ.

(أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ فَاللهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتى وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ) [1]

سخن در ولایت خدای متعال بر ممکنات بود، و خلاصه، عصاره، شیره‌کشیده مطلب این شد، که خداوند متعال به ولایتی که دارد، اشیاء را زیر و رو می‌کند، متغیر و متبدل می‌سازد، تغییر و تبدیلی که خدا به اشیاء می‌دهد در دوجانب اوج و حضیض، و در دوجانب ایجاد و اعدام است.

حضرات عرفاء در این مقام سخنی دارند، می‌گویند: خداوند متعال دوگونه اسم دارد، اسماء جمال و اسماء جلال، به موجب اسماء جمالش، افاضه فیوضات به ممکنات می‌کند، زنده می‌کند، قدرت می‌دهد، دانایی می‌دهد، دارایی دهد، صفات کمالیه‌ای که به ممکنات می‌رسد بر اثر اسم جمالی خدای متعال است.

و خدا اسماء جلال دارد، به اسماء جلالش، آن‌چه را که داده است، می‌گیرد، زنده را می‌میراند، نور را می‌برد و ظلمت می‌آورد، نشاط را می‌گیرد و حزن می‌دهد، و هکذا در هر کمالی، مقابل آن یک نقص و کمالی است، خداوند متعال به موجب اسم جلالش، کمالات را می‌گیرد، احیاء را می‌میراند.

و این دواسم دائما مشغول فعالیت در عالم امکان هستند، مخصوصا در عالم ماده و عالم مُده که زمان باشد.

یک نکته‌ای هم این‌جا تقدیم فضلای مجلس بر سبیل حاشیه و فرع مساله اشاره کنم و رد شوم.

یک حدیث قدسی است که در دنباله آن حدیث قدسی، این عبارت ذکر شده است:

«مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي فِي قَبْضِ رُوحِ عَبْدِيَ الْمُؤْمِن» [2]

خداوند می‌فرماید: در هیچ چیزی تردید ندارم مانند تردیدی که در قبض روح بنده مومن خود دارم، من قبض روح او را میل دارم و این‌که او را از مضایق این عالم نجات بدهم و او دل‌خوش به این عالم است.

در این تردید و تردد، بزرگان و دانشمندان سخنانی گفته‌اند، که تردید نسبت به خدا غلط است، تردید برای کسی است که جاهل نادان باشد، تردید برای کسی است که تبدل رای در او راه داشته باشد، خدای متعال نه جهلی دارد، نه تبدلی دارد و نه تغیری.

پس معنای تردید چیست؟

یکی از اساتید بزرگی که ما در فلسفه داشتیم، او این حدیث را به این طرز معنا می‌کرد، می‌گفت: چون اسماء جلال و جمال دائما در فعالیت هستند، به اسم جمالش زنده می‌کند و به اسم جلالش می‌برد، به اسم جمالش تقویت می‌کند و به اسم جلالش تضعیف می‌کند، به اسم جمالش جوان می‌کند و به اسم جلالش پیر می‌کند، به اسم جمالش بهار می‌آورد و به اسم جلالش خزان می‌آورد، به اسم جمالش سلطنت می‌دهد و سلطنت را می‌گیرد به اسم جلالش، و دائما این دو اسم در فعالیت هستند، فعالیت دو اسم که یکی می‌گیرد و یکی می‌دهد، این مانند تردید می‌ماند، کسی که مردد است قدمی جلو می‌نهد، قدمی واپس می‌گردد، کسی‌که مردد در سخن است، جمله‌ای را می‌گوید، باز برمی‌گرداند، چون جمال و جلال خدا، دائما در فعالیت هستند، این عمل مانند تردید می‌ماند، گرفتن است و دادن، دادن است و گرفتن، قبض است و بسط، عز است و ذل.

(قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ) [3] به اسم جمالش، (وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ) به اسم جلالش، (تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ) به اسم جمالش، (وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ) به اسم جمالش.

به اسم «یا عزیز»، عزت می‌دهد، به اسم «یا قهار»، عزت را می‌گیرد، به اسم «یا حی و یا محیی»، وجود می‌دهد، به اسم «یا ممیت و یا محیی» وجود را می‌گیرد. دائما این کار را می‌کند، مخصوص در من و شما، یک قدری امشب، ان‌شاءالله در خودمان بیشتر توضیح خواهم داد.

ظهور کلی این اسم جمال و جلال در بنده مومن است، بنده مومن، گل سر ؟؟؟ موجودات است، بنده مومن، میوه شجره این عالم است، ظهور جمال و جلال خدا در او، افزون‌تر و بیشتر از سایر ممکنات است.

معنای «ما ترددت فی شیء» این می‌شود، که آن‌قدری که این دو اسم من در وجود شخص مومن فعالیت می‌کند، در موجود دیگر این اندازه فعالیت جمال و جلال من نیست، این هم بد معنایی نیست، ظاهرا بهترین معناهایی که برای این حدیث شده باشد همین است که عرض کردم، به هر حالت برگردم.

خدای متعال به مقام ولایتی که دارد همه را، مخصوصا ما را زیر و رو می‌کند، برای چه؟ نکته این چیست؟ حکمت این عمل چیست؟

حکمت و نکته این عمل این است که ما بدانیم و به فطرت خود بیابیم، که ما قائم به روی پای خود نیستیم، قائم به خود نیستیم، قائم به قیوم خود هستیم، برای این است که بدانیم از خود چیزی نداریم، هرچه داریم از غیر است، اگر دارایی ما از خود می‌بود، تبدل و تغیر به نقطه ضعف پیدا نمی‌کرد، اگر علم در ما قائم به خود ما می‌بود، هیچ‌وقت حاضر نبودیم که علم را از دست بدهیم، و جاهل و نادان شویم، اگر قدرت، اگر غنا و ثروت معنوی، برای خود ما می‌بود و به قیومیت خود ما می‌بود، هیچ وقت حاضر نبودیم که این ثروت روحانی و این غنا و بی‌نیازی معنوی را از دست بدهیم.

از این‌که می‌دهند و می‌گیرند معلوم می‌شود برای ما نیست و قائم به ما نیست، ما قائم به قیوم هستیم، قیومی است که او ما را بالا می‌برد و پایین می‌آورد، قیومی است که او ما را دانا می‌کند و نادان می‌کند.

شاعر یک شعر خوبی گوید:

دارد دل من هر لحظه دو عید   یک عید فنا یک عید بقاء

عیدی است سعید لبسی است جدید   هرلحظه مرا هر لحظه تو را

از آن اولی که آمدید و پای منبر نشستید تا الان، هفت، هشت، ده فکر در شما آمده است، دل شما زیر و رو شده است. این دلیل این است که شما تحت تسلط و تصرف یک ولی قیومی هستید که او شما را می‌چرخاند، اگر او نباشد شما به یک حال خودتان را باقی می‌گذارید.

فرض کنید در نشاط و سرور هستید، فکر در دارایی‌ات می‌کنی، فکر در سرمایه‌ات می‌کنی، فکر در جوانیت می‌کنی، فکر در آزادیت می‌کنی، خوشحال هستی، در نشاط هستی، بشکن می‌زنی، یک‌مرتبه در فکر تو القا می‌شود یک موضوعی که دماغ تو را می‌سوزاند، به قول دراویش تو را برزخ می‌کند، درویش‌ها وقتی تریاکشان را نمی‌کشند و به حال خمیازه می‌افتند، مخصوصا این‌که اگر پولی در گنج درویشی خود نریخته باشند، به حال برزخ می‌شوند، ترشی و انبه می‌شوند،

یک‌مرتبه در نفس و قلب تو یک فکر القا می‌شود، آن نشاط و سرور و آن حالت انبساط را از تو می‌گیرند، منقبض می‌شوی، برای این‌که به تو بفهمانند این کمالات برای خودت نیست، می‌گیرند و می‌دهند.

عیدی است سعید لبسی است جدید   هرلحظه مرا هر لحظه تو را

یا من هو لی سر و سرور   یا من هو لی روح و بقاء

انسان زبون با این رگ و خون   بیرون و درون دارد دوسرا

این عالم تن و آن عالم جان   این عین فراغ آن عین لقاء

هم بدنت را و هم روحت را.

این‌جا یک نکته‌ای را خوب است بگویم.

و اگر زنده بمانم، بعدا باید مفصل بیان کنم، ولی بد نیست که اشاره‌ای کنم.

اولا بدانید شما یکی نیستید، شما هم به چشم دیده نمی‌شوید، به گوش شنیده نمی‌شوید، به دست لمس نمی شوید، آن‌که با چشم دیده شود و با دست لمس می‌شود بدن شما است نه خود شما، شما بدن نیستید، بدن خر سواری شما است، سواره‌ها را دیده‌اید؟ سوار بر یک مرکوبی، بر یک الاغی و آن را می‌راند، یا امروز اتومبیل، پشت اتومبیل نشسته است و رول را در دست گرفته است، اتومبیل را گاز می‌دهد و سرعت پیدا می‌کند، پایش را روی یکی دیگر می‌گذارد و آرام می‌گیرد، بالاخره شما خودتان نیستید، این‌که این‌جا هستید و با چشم دیده می‌شود تو نیستی، این اتومبیل تو است، این خر تو است، این مرکوب تو است، تو سوار بر این هستی.

به این الاغ سوارت کردند و تو را در یک مسافت طولانی که مبدا آن رحم مادر است و منتهای آن رحم قبر است، تو را در این مسیر و مسافت طولانی، سوار بر بدن تو را می‌برند.

تو با این چشم دیده نمی‌شوی، وقتی دیده می‌شوی که آن بیننده خودش را از خودش بکَند، اگر خودش را از خودش کَند و روی پای خودش ایستاد، از الاغ پیاده شد و روی پای خودش ایستاد، آن وقت تو را می‌بیند.

یک بزرگواری بود، خدایش رحمت کند، در حدود 40 سال قبل من او را در تهران دیدم، اولین نفری که از مردان سیر و سلوک به او برخورد کردم، او بود، اهل بیدگل کاشان بود، مرد

وارسته‌ای بود، یک‌قدری از آب و گل خودش را بیرون کشیده بود، من و شما حالا در لجن هستیم، توی آب و گل هستیم، غرق در آب و گل و لجن، او خودش را بیرون کشیده بود.

ان‌شاءالله توصیف خودمان را زیادتر برای شما خواهم کرد. روی پای خودش گاهی می‌ایستاد، با من در تهران برخورد کرد، بعد از آن‌که مربوط شدیم، فهمیدم این مرد چه کاره است، دیدم چشم او باز شده است، نگاه به اشخاص که می‌کند، البته در بعضی از اوقات نه همه حالات او، مثل این‌که از اول طفولیت این شخص تا الان در خواب و بیداری و در سفر و حضر، در صحت و بیماری، در احوال مختلفه که بر او گذشته، این گانّ با او بوده است، تمام حقیقت او بر این روشن و نمایان است، آن وقت می‌گفت من خودش را می‌بینم نه بدنش را.

شما فعلا بدن بنده را می‌بینید بلکه لباس بنده را می‌بینید، بدن من زیر لباس است، لباس بالای بدن من را گرفته است، بدن هم بالای روحم را گرفته است. بدن مثل لباس برای روحتان می‌ماند، همچنان‌که موقع خواب، سه ساعت دیگر، لباس را در می‌آورید و می‌خوابید و باز صبح بلند می‌شوید و لباس را می‌پوشید، در خواب، بدن را از خودت یک کمی می‌کَنی، در بیدار آن را می‌پوشی، در مرگ بکلی می‌کَنی.

تا بدانی که تن آمد چون لبیس　　　رو بجو لابس لباسی را ملیس

روح را توحید الله خوش‌تر است　　　غیر از ظاهر دست و پایی دیگر است

دست و پا در خواب بینی ؟؟؟ 19:40　　　آن حقیقت دان ندانش از گذاف

لبیس اماله لباس است.

بدبختی ما این است که ما خودمان را بدن پنداشیم، می‌زند به این‌جای خود و می‌گوید من، من که می‌گوید یعنی گوشت و پوست و گردن کلفت و سبیل‌های چخماقی و سبیل‌های بادامی، تو آینه که نگاه می‌کند، من، من این‌طوری، این من نیست، نیم من هم نیست، یک مثقال هم نیست، یک گرم هم نیست، این ؟؟؟ 20:30 تو است.

یک عبارت بگویم بچه‌ها بخندند.

یک عربی بود اول ما خلق او گرد بود، اتاق بالایش اجاره‌نشین بود، سیم‌هایش به هم وصل شده بود، این کارهای خوش‌مزه‌ای می‌کرد، یک وقتی در فکرش افتاد که من در یک شهر پر غوغایی و پر جمعیتی مثل تهران که دو میلیون و هفتصد هزار جمعیت دارد، گفت در این شهر پر غوغا و پر

جمعیت افتادم، می‌ترسم گم بشوم، وای بر من اگر گم شوم، یک فکری باید بکنم و اندیشه‌ای که گم نشوم، در این فکر رفت، بالاخره فکرش به این‌جا رسید که برای گم نشدن خودم، یک علامتی به خودم ببندم.

رفت یکی از این کدوهای ؟؟؟ 21:30 ، کدوهای بزرگ، وسطش هم دانه دارد، دانه‌اش را می‌شکنید و کیف می‌کنید، رفت یکی از این کدوهای ؟؟؟ خرید، این را سوراخ کرد و طنابی از آن رد کرد، سر ریسمان را به پایش بست، این کدو علامت این بود، هر شب وقتی می‌خواست بخوابد، به کدو نگاه می‌کرد و می‌دید به پایش است و می‌خوابید، صبح هم که از خواب بلند می‌شد، اول به پایش نگاه می‌کرد، می‌دید کدو هست، می‌گفت: الحمدلله گم نشدم، خودم، خودم هستم.

رندها فهمیدند، فهمیدند این اتاق بالایش اجاره‌نشین است، بد نیست، این خودش یک منظره نشاط آمیزی است، یک شب آمدند، این‌که خوابید، با نهایت آرامی، کدو را از پای این باز کردند، به پای یک نفر دیگر بستند، مشتی محمد تقی مثلا.

صبح، عرب از خواب بیدار شد. تا به پایش نگاه کرد، دید کدو نیست، دو دستی تو سرش زد، ای داد، ای فریاد، از آن‌چه که می‌گریختم، در آن واقع شدم، دیدی که گم شدم، شهری به این بزرگی، چه خاک بر سر کنم.

یک وقت چشمش افتاد، کدو به پای دیگری بند است، حیرت او زیادتر شد، گفت: اگر من، من هستم، پس کدو چرا آن‌جا است؟ اگر او من هستم، پس من کی هستم؟

خوب، اغلب خندیدید. باید خنده را برای خودتان کنید. به جان مبارک خودم که پدرم خاک شیر نبات خرج من کرده است، مفت قسم نمی‌خورم، همه ما همان عرب هستیم، همه ما به کدو خودمان را می‌شناسیم، این بدن کدوی پای ما است، بیچاره به کدو خودت را نشناس، کدو را به خودت بشناس، نه این‌که خودت را به کدو بشناسی، تو یک جوهر عالی‌تری هستی، تو یک موجود نفیس‌تری هستی، این بدن لباس تو است، لباسی هم هست که هر لحظه عوض می شود، دیشب اشاره کردم، این خر سواری تو است، ولی سوار شده‌ای که این مسافت از رحم تا قبر را بپیمایی، این را به خودت بشناس، بدن را به خودت بشناس، نه این‌که خودت را به بدن بشناسی.

انسان نه چند صورت بی معنا   انسان نه بلغم و دم و صفرا را

این بلغم است، این خون است، این کثافت است، تو این نیستی.

تو اگر از این دور شوی بعد از دو ساعت بوی گند می‌دهی، تعفن آن یک محله‌ای را از جا بلند می‌کند، تو اگر سه ساعت از این دور بشوی، چهار تا آفتاب هم به آن بخورد، یک لاشه‌ای می‌شود که فوری برادرت پسرت، پدرت، عیالت، آن‌هایی‌که از همه مهربان‌تر هستند، فوری تو را بر می‌دارند و چال می‌کنند، زیر خاکت می‌کنند، بنده خدا، پس تو این نیستی.

انسان نه چند صورت بی معنا — انسان نه بلغم و دم و صفرا را

موسی شنیدی و شجر و وادی — و آن آتش و تکلم و اسقا را

از سوز و سینه و دل انسان بین — نار و درخت و سینه سینا را

تو یک گوهر دیگر هستی، شاید اگر خدا در اثنا ماه بخواهد، کِیف ما بگیرد، یک خورده راجع به خودشناسی صحبت کنم.

به هر حالت.

شما این بدن نیستید، این بدن لباس شما است، همین لباس هم، نو و کهنه می‌شود، همین لباس هم پاره پاره می‌شود، باید وصله‌اش بزنند، وصله‌های طبیعی، وصله‌های صناعی.

وصله‌های صناعی، جراحی‌هایی است که می‌کنند، همه جا را چاک می‌دهند و می‌دوزند، وصله‌های طبیعی هم، وصله‌های الهی است که تو را لاغر می‌کند و چاق می‌کند، تو را مریض می‌کند و صحیح می‌کند، این بدن را ولش کن، بیا به خودت.

بخواهم مطلب را ادامه دهم، ممکن است، یک مقداری هم در خودتان متوجه می‌شوید و در خودتان فرو می‌روید، ولی بس است.

خودت، آن است که با این دست لمس نمی‌شود، آن است که با این چشم دیده نمی‌شود، آن است که دست و چشم و گوش و بینی و دهان و قلب و شریان و ورید و مغز و همه این‌ها می‌پیچاند، آن را دارم می‌گویم.

او اگر به خودش بیاید، به فطرتش می‌یابد که دارد چرخ می‌خورد، لحظه‌ای متوجه خودت بشو، نه بدنت، لحظه‌ای متوجه خودت بشو، نه این محیط، نه این آب و خاک، نه این هوا و فضا، نه این زمان و زمین، خودت، می‌توانی خودت را بیابی.

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس

می‌توانی خودت را بیابی، لحظه‌ای به خودت بیا، ببین داری زیر و رو می‌شوی.

عمو جان، اگر تو آن‌طور هستی که دارایی روحانیت تو مال خودت است، چرا زیر و رو می‌شوی؟

یک حدیث برای شما بگویم.

خراسان از قدیم الایام گویندگان زیادی داشته است، این منطقه خراسان، که زابل و سیستان هم جز آن است، گویندگان عظیمی و متکلمین زبردستی داشته، ولی بسیاری از آن‌ها هم منحرف بودند، زندیق و ملحد بودند، کج و ماوج بودند، دو تا از آن‌ها که حضرت رضا7 در خراسان با آن‌ها برخورد کرد و آدمشان کرد، «عمران ساوی» و «سلیمان مروزی» که اهل مرو خراسان بود.

خلاصه چند تا از این گویندگان زندیق پیدا شده بودند مثل «عبدالله بن مقفع»، مثل «ابن ابی العوجاء»، این‌ها شروع به اغواء می‌کردند، «ابن مقفع» هم که خیلی انشاء و ادبیت خوبی داشت، «دره یتیمه» برای او است، «کلیله و دمنه» را او به عربی ترجمه کرد، شخص ادبی بوده ولی در عین حال زندیق بوده است، مجوس بوده است، و بعد عموی «منصور دوانیقی» او را مسلمان کرد، مسلمانی او هم مسلمانی مخصوصی بود، این‌ها آمده بودند مکه مشرفه و معظمه.

خداوند به حق امام صادق7 همه شما را به مکه مشرف کند.

در آن سال حضرت صادق7 هم مکه بودند، این‌ها برای اعمال حج نیامده بودند، برای ادای فریضه حج نیامده بودند، برای سیر و تفریح و تفنن آمده بودند به مکه و مسجدالحرام، تماشای حجاج می‌کردند، حضرت صادق7 هم آن سال مکه بودند، حضرت صادق7 معروف به علم و دانایی و فضل و کمال بودند.

در میان ائمه ما: دو نفر بودند که مراتب علمی آن‌ها سخت جلوه کرد، یکی از آن‌ها حضرت صادق7 است، یکی از آن‌ها حضرت رضا7 است.

امام صادق7 گوشه مسجدالحرام نشسته بودند، حجاج هم به حضرت مراجعه می‌کردند و مسائل مختلفه را از حضرت سوال می‌کردند، از الهیات و طبیعیات و ریاضیات و احکام فقهی و تفسیر قرآن.

همه ائمه گنجینه بودند، اما ظهور مقامات علمی متنوع از امام صادق7 شد، چهار هزار شاگرد امام صادق7 در علوم مختلفه داشت.

از امام صادق7 دو کلمه بگویم، یکی از شاگردان امام صادق7 «جابر بن حیان»، ابوالشیمی است.

علم شیمی و علم فیزیک و علم هندسه، این سه تا علم، در تغییر نظامات از حیث مدنیت خیلی موثر است، صنایع و اختراعات امروزه، رو پایه همین دو سه تا علم است، مخصوصا علم شیمی، خیلی اهمیت دارد و این علم از قدیم الایام بوده است، آن درویش‌های کیمیاگر هم، تو همین رشته‌های شیمیایی کار می‌کردند، نهایت این‌که علم آن‌ها ناقص بوده و روی اصول علمی نبوده است، شیمی حالا روی اصول علمی و فنی است.

امروز در علم شیمی آلمانی‌ها از تمام فرق مردم روی زمین بالاتر و استادتر هستند، این قولی است که همه معتقدند، هر ملتی تخصص در یک هنری دارد، آلمانی‌ها در قسمت فیزیک و شیمی و اختراعات و این‌ها نمره یک هستند، اتم را این‌ها شکافتند، بهره‌برداری آن را دول دیگر کردند، نوع اختراعاتی که شده است، در نتیجه تعقیب دانشمندان آلمانی است، آلمانی‌ها در شیمی بر تمام ملل و امم سر هستند.

این‌ها اعتراف دارند که بابای این علم، آن‌که این علم از او متولد شده است، آن‌که سرچشمه این علم است، «جابر بن حیان» است، او را ابوالشیمی تعبیر می‌کنند، می‌گویند بابای علم شیمی است، این علم از او در آمده است، و این «جابر بن حیان» یکی از شاگردهای امام جعفر صادق ما7 است، و در کتاب‌ها در «سبعه جابری»، یک وقتی در چهل سال قبل نسخه خطی آن به من رسید، و من هم نمی‌فهمیدم این چیست، بردم به یکی از اساتیدم نشان دادم آن بزرگوار فرمود: این «سبعه جابری» است و قیمت آن خیلی است، بنده دو عباسی آن را خریده بودم، کتاب خطی کوچولویی بود، به من در آن تاریخ فرمود: این پنجاه تومان قیمتش است، چون «سبعه جابری» چاپ هم نشده بود، «جابر» در علم شیمی کتب زیادی هم نوشته است و کتاب‌هایش هم الان استاد شیمیست‌های دنیا است، و این «جابر» شاگرد امام جعفر ما7 است.

و در کتاب‌هایش می‌گوید: قال سیدی الصادق7، سمعت عن سیدی الصادق7، همه جا می‌گوید: من از سید و مولا و آقای خودم و معلم خودم، مولای خودم امام صادق7 شنیدم، آقایم امام صادق7 این‌چنین فرمود، اعتراف به شاگردیش از امام جعفر صادق7 دارد، این یکی از شاگردهایش است، در فنون مختلفه و علوم متنوعه حضرت صادق7 تعلیماتی داشته است و چهار هزار شاگرد داشته است.

«اصول اربع مائه»، چهارصد اصل است که ماخذ فتاوای فقهای شیعه است، از زمان صادقین8 و باقرین8 تا الان، چهارصد کتاب، بنام چهارصد اصل، این را شاگردان امام جعفر صادق7 نوشتند،

بی‌خود نیست که این مذهب را «مذهب جعفری» می‌گویند، چون بروز و ظهور اصول این مذهب به مانندی که از حضرت صادق7 شده است، از هیچیک ا ز ائمه: نشده است.

بله، فن مناظره از حضرت رضا7 تجلی کرده است، لذا «خواجه نصیر طوسی» در دوازده امامش، وقتی می‌خواهد در مورد حضرت بقیه الله7، اوصاف ائمه و امتیازات ائمه را در ایشان ذکر کند، می‌گوید: «و الحجج الرضویه» فن مناظره با اصحاب ادیان، بحث کردن، کوبیدن، ابطال باطل کردن، اثبات اسلام کردن، این‌ها از حضرت رضا7 خیلی تجلی کرده است.

امام صادق7 مرجع انام بود، گوشه مسجدالحرام بود، هرکس می‌آمد و یک مساله‌ای سوال می‌کرد، این زندیق‌ها هم آن کنار نشسته بودند و با هم گفتگو داشتند، «عبدالله مقفع» به «ابن ابی العوجاء» گفت: امروز در روی زمین اگر کسی لیاقت و شایستگی دارد که نام انسان را بر او بگذاریم، همین فردی است که آن‌جا نشسته است، ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق7، اگر کسی را انسان بشود نهاد و نام انسان را بر او نهاد، همین آقا است، «ابن ابی العوجاء» گفت: چطور؟ زیرا همه کمالات و فضائل و علوم متنوعه را دارا می‌باشد و دانا است، این آدم این‌طوری است، مواظب باش یک وقتی پیش این نروی که تو را مفتضح می‌کند، با او پنجه خرد نکنی زیرا پنجه‌ات را می‌شکند، با این مَصاف ندهی، تو را به زمین می‌زند، «ابن ابی العوجاء» گفت: این مهملات چیست می‌گویی؟ من پیش او می‌روم تا معلوم بشود این تعظیم و تجلیلی که تو کردی بیجا بوده است، تو غلو کردی.

او گفت: بسم الله برو، ببین یک من آب، چند تا فطیر می‌شود.

«ابن ابی العوجاء» از جا بلند شد، روی غروری که در خودش دارد، خدمت امام صادق7 آمد، دور حضرت حلقه زده بودند و جماعتی نشسته بودند، سوالات مختلف می‌کردند، سوال و جواب‌ها که کمتر و کوتاه شد، جلو آمد، حضرت به او نگاه کردند، فهمیدند که او از این دُم‌دارهای سم‌دارها است، از آن چموش‌ها است، آمده به این‌جا که خراب‌کاری بکند، حضرت شروع به صحبت کردند.

این یک جلسه بود. جلسات متعدد داشتند.

حضرت چقدر بیان عالی کردند، آدم حظ می‌کند، این ائمه ما: معادن علم الهی بوده‌اند.

من مکرر به رفقای خود گفتم، حالا هم به رفقای این‌جا می‌گویم.

رفقا، این ائمه شما، شما را محتاج به کس دیگری نکرده‌اند، شما چرا کتاب‌هایی که غیر شیعه نوشته است، می‌خوانید؟ چرا کتاب‌هایی که غیر مسلمان نوشته است، می‌خوانید؟

هرچه را كه بخواهيد، خوبش، منقا و مصفاى آن را ائمه شما گفته‌اند، اين روايات ائمه را بخوانيد، يک قدرى هم نورانيت پيدا بكنيد، يک قدرى هم با ولى وقت خود، امام زمان7 ارتباط بگيريد، پيوند بزنيد شجره تلخ را با آن درخت شيرين ملكوتى تا اين‌كه به دلالت ولى الله برويد، با عينک ولايت امام زمان7 چشم در اخبار بياندازيد، هرچه بخواهيد در اين اخبار است.

اين يازده امام ما، بلكه دوازده امام ما، چيزى را فروگذار نكرده‌اند، در تمام شئون علمى، فرمايشات اساسى فرموده‌اند، از اين جمله همين كلمه، كه اين كلمه را زمانى در بحث‌هاى فلسفى خودم، به صورت شكل اول منطقى در مى‌آوردم، حالا نمى‌خواهم طبق اصطلاحات صحبت كنم.

حضرت به «ابن ابى العوجاء» يک نگاهى كردند، فرمودند:

«ان كان الامر على ما تقولون» [4] فرمودند: مطلب در حاق واقع از دو قسم خارج نيست، يا امر آن‌طورى است كه شما مى‌گوييد و اين حجاج به غلط رفته‌اند، يا مطلب برعكس است، حق با حاجى‌ها است و شما بر بطلان هستيد، اگر حق به حسب واقع با شما باشد و حاجى‌ها اشتباه كرده باشند، شما و حاجى‌ها بعد از مردن يكسان هستيد، «انتم و هم سواء» و اما اگر حق آن‌طورى باشد كه حجاج مى‌گويند، و همان‌طور هم هست، و شما بر باطل، بعد از مردن آن‌ها در رستگارى هستند و شما در هلاكت هستيد.

آقايان اهل علم، چقدر حرف اساسى است، مو لاى درز اين حرف نمى‌رود، چنان طبيعى‌منش‌ها را تكان مى‌دهد، ماترياليسم‌ها را همين مطلب تكان مى‌دهد، همين قفل را به دهان آن‌ها مى‌زند، راستى هم همين‌طورى است كه امام صادق7 فرمود، اگر بنا باشد به حسب واقع خدا نباشد، عالم آخرت نباشد، ثواب و عقاب و بهشت و جهنم نباشد، عالم وجود منحصر به همين محسوس باشد، موجودات عبارت از همين موجودات مادى باشند كه در تجزيه و تركيب و تحليل هستند، به قول آقايان، ماده باشد و انرژى و قوه، همين باشد، و تحولات ماده و انرژى فقط باشد، نه خدايى، نه فردايى، نه قبرى، نه حشرى، نه نشرى، هيچى نباشد، خوب، بعد از مردن، بنده با موسيو فلان يكسان هستيم، بله ديگر. بنده با مِسدر فلان يكسان هستيم، چيز ديگرى كه نيست، عالم ديگرى كه نيست، عذابى كه نيست، شكنجه‌اى، رنجى، حشرى، قبرى، نشرى، ثوابى، عقابى، هيچى نيست، خوب، پس از مردن من و او يكسان هستيم، بلايى بر من نيست.

و اما اگر حق با ما باشد، چنان‌كه حق با ما است، بعد از اين نشئه، نشئه ديگرى باشد، «مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ وَ إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ» [5] نشئه‌هاى ديگرى هم باشد، عوالم ديگرى

هم باشد، (و مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ) [6] بعد از مرگ برزخی باشد و عذاب برزخی و ثواب برزخی و بعد قیامت و حساب و کتابی و ثوابی و عقابی و بهشتی و جهنمی، اگر این‌ها باشد، بعد از مرگ ما راحت هستیم، چون به خدا و روز جزا ایمان آورده‌ایم، و تا مقدار مقدور هم به دستورات سر سلسله غیبی، عمل کرده‌ایم، ما در راحتی هستیم و بهشت هم بر سرشت، پهلوی قصر امیرالمومنین مولای ما علی7، هر نوکری را پیش اربابش می‌برند، نوکر این آقا را که پیش کس دیگری نمی‌برند، حواس شما جمع باشد، هر رعیتی را به مملکت شاهش می‌برند، رعیت این‌جا را که مملکت افغانستان نمی‌برند، رعیت علی بن ابی طالب7 را که به مملکت دیگری نمی‌برند، جایی می‌برند که پای تخت علی7 است، بهشت عنبر سرشت است.

اهل زاهدان، بنده والله العلی الغالب، در حضور شما قسم می‌خورم و شما را شاهد می‌گیرم، به حق خدای علی عظیم قسم است که به غیر از بهشت هیچ جای دیگر نخواهم رفت، این را شما بدانید، من را بکشند، جای دیگر هم نمی‌روم، شما هم اگر با من رفیق هستید و گوش به حرف من می‌دهید، نروید.

چون به غیر از آب و هوای بهشت، جای دیگر آب و هوایش با مزاج شیعه علی بن ابیطالب7 نمی‌سازد، آن‌جا که با مزاج ما، آب و هوایش می‌سازد، همان بهشت و همان حور و قصور است.

خوب، اگر بنا شد که حق و حقیقت با ما باشد، عالم دیگری و خدایی و بندگی و ثوابی و عقابی باشد، بعد از مرگ، ما پیش اربابمان علی بن ابیطالب7 می‌رویم، آن مادیین و طبیعین و آن‌هایی که منکر ماوراء الطبیعت بودند، بچه‌های علقه مضغه که سر از تخم در نیاوردند، به هفت آسمان قضاوت می‌کنند، آی من از این‌ها آتشم می‌گیرد.

یک کلمه این‌جا قربه الی الله بگویم و رد بشوم.

مرغ خانه شما یک تخمی گذاشته است، این تخم را زیر حظانه الطیر، یعنی آن گرمای پرش، ملایمش کرده است، آن وسط تخم جوجه شده است، اما هنوز از داخل تخم بیرون نیامده است، باید تخم خوب ملایم بشود و نوکی به آن زده بشود، سوراخ باز شود، کم کم آن سوراخ گشاد شود، کم کم پوست بترکد، کم کم جوجه بیرون بیاید، بعد از چند روزی هم به جیر و جیر بیافتد، بعد از دو سه ماهی هم زیر دست ننه‌اش دانه خوردن یاد بگیرد، بعد کم کم بزرگ شود.

جوجه داخل تخم است بدبخت، هنوز داخلش نشکسته است و سر از تخم درنیاورده است، آن‌جا دارد قار و قور می‌کند، می‌گوید: غیر از همین جایی که من هستم، هیچ جای دیگری نیست، علم

امروزی من به من این‌طور می‌نمایاند که آن‌چه هست در چهارچوب پوست است، هرچه هست همین خون‌ها و کثافت‌ها است، من هستم.

یکی از خارج قارت و قورت‌های جوجه داخل پوست را می‌شنود، می‌گوید: خفه شو! نفس نکش فضول، تو را چه به این بیست و پنج خوردن‌ها، تو چه دیدی؟ چه فهمیدی؟ تو در پوستی نمی‌توانی بجنبی بدبخت؟

ماورای این پوست چیز دیگری نیست! هیچ نیست، هیچ نیست.

بگذار پوست بشکند، چشم‌هایت باز شود، آن وقت می‌فهمی، یک عالم بزرگی است که تو به قدر سر سوزنی هم در آن عالم نیستی، یک چیزهایی است که تو فضله آن چیزها هم نیستی، تو قاذوره آن چیزها هم نیستی.

رفقای دانشمند، عینا مادیین و ماتریالیسم‌ها، مادیین امروز و دیروز دنیا، حرف‌هایی که می‌زنند و می‌گویند: ماورای این عالم ماده و انرژی چیز دیگری نیست، عینا مثل همین مثالی است که گفتم.

بچه، تو هنوز در پوست تخم هستی، چه می‌گویی تو؟ تو هنوز در ماده غرق هستی بنده خدا، بگذار پوست بشکند.

وجودت جز طلسم جادویی نیست بزن بشکن طلسم جادویی را

تو هنوز در طلسم هستی بدبخت، جادو شدی.

این پوست را بشکن تا بفهمی چه خبر است. تا بفهمی که عالم دیگری است. یک جاهای عظیمی است که نه تنها کره زمین، نه تنها این منظومه شمسی ما، نه تنها کهکشان ما، بلکه همه این کهکشان‌هایی که دیده می‌شود که حالا با تلسکوپ‌های قوی بعضی از کهکشان‌ها را رصد کرده‌اند، همه این‌ها بالنسبه به آن عالم مثل یک حلقه کوچکی می‌ماند که در یک بیابانی می‌اندازی، این لوت کرمان، کویر مرکزی، چقدر بزرگ است! یک دانه ارزن را بیانداز این‌جا، این ارزن در این لوت، در این کویر، در این بیابان فراخ چه نسبتی را دارد؟ چقدر کوچک است، تمام این کهکشان‌ها بالنسبه به آن عالم کوچک‌تر است، چه می‌گویی تو؟

تو هنوز از داخل شکمت خبر نداری که چیست؟ تو که هنوز خبر نداری از زیر پوست بدنت که چیست؟ تو که هنوز خودت را گم کردی، ای عرب کدو به پا، تو خودت را کدو می‌دانی، باز آن

عرب خودش را به کدو می‌شناخت، چی می‌گویی علم امروزی، برای ما نشئه دیگر ثابت نیست، یک تکان بخور تا بفهمی که علم امروزی تو هم علم نیست، ابجد است، ابتث است.

پیرمردها خاطر شما می‌آید که ؟؟؟ 54 در کلاس خوانده‌اید، علم امروزی نسبت به تمام علوم عالم، نسبتش از نسبت الف به صدای بالا تا این فلسفه‌های عجیب و غریبی که ظاهر شده است نسبتش کمتر است، چه می‌گویی؟

دهانت را ببند، فضولی موقوف، تو حق حرف زدن نداری.

حضرت صادق7 فرمودند: اگر حق و صدق و درستی و راستی با آن باشد که حجاج می‌گویند، «فقد نجو و ؟؟؟ 54:50 » آن‌ها رستگاه هستند و شما هالک هستید. بعد از ده سال، پانزده سال، بیست سال دیگر که ریق رحمت را به قول درویش‌ها سر می‌کشید، خرقه خالی می‌کنید، بعد از ده، بیست سال دیگر که از دنیا رفتی، آن‌ها اهل نجات و رستگاری هستند و به بهشت عنبر سرشت (وَ حُورٌ عین كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُون) [7] می‌روند، رزقنا الله و جمیع المومنین بحق مولانا علی امیرالمومنین7.

آی کیفی دارد، یک شب هم به بهشت شما را می‌برم، طوری به بهشت می‌برم شما را که پیرمردها توقع کنند از خدا که از همین‌جا خدا آن‌ها را بپراند و به بهشت ببرد، و لو این‌که مامومین جناب آقای کفعمی کم می‌شود! خوب بشود!

بهشت جای بسیار خوبی است، تنبل خانه است، آن‌جا نه کسب است و نه کار است و نه زحمت است و نه محنت است و نه مشقت است و نه عرق ریختن است و نه فحش شنیدن است. خوردن و کیف کردن و لمیدن است، (مُتَّكِئينَ فيها عَلَى الْأَرائِك) [8]

خدایا به باطن ولایت مرتضی علی7 ارباب ما، و به ارواح ائمه طاهرین: همه جمعیت امشب ما را اهل بهشت بفرما.

به هر مادی که رسیدی همین مطلب را بگو. بگو: آقا این قدر جوش نزن، این قدر یقه‌ات را پاره نکن، این‌قدر حوصله ما را تنگ نکن، مطلب از دو قسم خارج نیست، یا بعد از این نشئه، نشئه دیگری هست یا نه، یا همین خوردن و بردن و چاپیدن و خوابیدن و لقاء کردن و لذت بردن است، همین تجزیه و ترکیب‌های شیمیایی ما است، همین است، هیچی دیگر نیست، یا هست، اگر نیست که بی‌خود ما را اذیت نکن، بعد از ده سال دیگر، پانزده سال دیگر، من و تو مثل هم هستیم، هیچی، ده، پانزده بیست سال هم می‌گذرد، از تو می‌گذرد، از ما هم می‌گذرد.

بدانید هرکس طبیعی و منکر خدا است، به او خوش نمی‌گذرد، این‌قدر طبیعی است که حمالی می‌کند، آن‌قدر طبیعیین هستند که هفت آن‌ها گرو شش آن‌ها است، آن‌قدر طبیعیین هستند که نان شب ندارند بخورند، آن‌قدر هم الهیون هستند، پول‌دار، چاق، پر دنبه، خوش هم می‌گذرانند، هر شب شنبه هم برای آن‌ها شب جمعه است، پس این خوش‌گذراندن دائر مدار بی‌دین شدن نیست، بین دین و خوش‌گذرانی، تباینی نیست، بین بی‌دینی و خوش‌گذرانی هم تلازمی نیست، آن یک حساب دیگر دارد،

(إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ) [9] خیلی از کفار و فجار و فساق و زندقه‌ها و زندیق‌ها هستند که نان شب ندارند بخورند، البته یک عده‌ای هم دارند، خیلی از مومنین موحدین هستند که دارا هستند و ثروت دارند، خوب هم می‌خورند و خوب هم می‌نوشند و خوب هم می‌پوشند، تازه هم اگر بد بگذرد، ده سال، پانزده سال است، بعد من و تو هر دو یکسان هستیم زیرا چیز دیگری نیست.

و اما اگر آن‌طوری باشد که ما می‌گوییم، تو جوجه در تخم باشی، هنوز سرت را بیرون از پوست نیاورده باشی، از تو پوست بیرون بیاور می‌بینی که عالم دیگری است، آن‌جا ما کیف و عیش می‌کنیم اما پدر تو را به دستت می‌دهند، چوب در آستین تو می‌کنند، دم جان کندن بابایت را عزرائیل به دستت می‌دهد، فلان فلان شده، بیخ گلویت را می‌گیرد.

خدایا به حق پیامبر حالت نزع را در همه ما آسان بفرما.

عزرائیل به صورت ابوالهلولی می‌آید، منزل اول نیست، جلو منزل است، ؟؟؟ 59:40 است.

یک کلمه بگویم و رد بشوم، چون اگر بخواهم هریک از این مباحث را شروع کنم، پنج الی شش شب طول دارد، از هرکدام یک نخود و کشمش بیاییم و بگوییم.

یک وقتی حضرت ابراهیم7 یا حضرت نوح7، به عزرائیل فرمود: به آن صورتی که روح کفار را قبض می‌کنی دربیا، اول گفت: به آن صورتی که مومنین را به آن صورت قبض روح می‌کنی دربیا که ببینمت. گفت: چشم. چشم‌هایت را ببند و باز کن. سرت را برگردان و تماشا کن.

تا نگاه کرد دید: این چه خوشگلی است، این چه موجود دل‌ربای جذابی است.

اصلا ملائکه خیلی خوشگل هستند، خیلی هم جذاب هستند، یکی از اساتید ما وقتی‌که سیرهای نفسی را می‌گفت و مراتب انخلاء را بیان می‌کرد، می گفت در فلان مرتبه که رسیدی، ملائکه را می‌بینی.

راست هم می‌گوید، چون انسان به همه عوالم روزنه دارد، انسان یک سوراخ به عالم فرشتگان دارد، یک روزنه به عالم جن دارد که ملکوت سفلی هستند، یک روزنه به عالم حیوانیت دارد، روزنه‌های زیادی داریم، ما سوراخ سوراخ هستیم، آن‌که پر است و هیچی سوراخ ندارد صمد است، باقی ممکنات همه سوراخ دارند، ما که هیچی، مشبک هستیم.

آن وقت می‌فرمود: از فلان محل که رفتید، ملائکه را می‌بینید، مواظب باشید، ملائکه موجودات لطیف، موجودات ملیح و با نمک، جذاب، خوش کلام، این‌ها وقت شما را نگیرند، زیرا میل دارید که شب و روز با آن‌ها به سر ببرید، از مقامات عالیه دیگر می‌افتید.

راست هم می‌گوید. به قدری این‌ها با نمک و لطیف و ملیح هستند، وای به آن وقتی‌که بخواهند خود را به صورت خوش هم در بیاورند.

به محض این‌که نگاه کرد، دید آن‌قدر خوشگل هستند، آن‌قدر جذاب است، آن‌قدر با نمک است که دلش نمی‌خواهد چشمش را از روی این بردارد، به او فرمود: عزرائیل، اگر مومنین در مقابل زحماتی که در دنیا می‌کشند، پنجاه سال، صد سال، نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند، غیبت نمی‌کنند، دروغ نمی‌گویند، افترا نمی‌بندند و ربا نمی‌خورند، دزدی نمی‌کنند و به زن مردم نگاه نمی‌کنند، خیانت به نوامیس مردم نمی‌کنند، غل و غش و تدلیس در معامله نمی‌کنند، زکات می‌دهند، سهم امام را می‌دهند، حق سادات و فقرا را می‌دهند، کفارات را می‌دهند، این زحمت‌های مالی و بدنی را متحمل می‌شوند، اگر در مقابل پنجاه سال زحمت، هیچ پاداشی برای آن‌ها نباشد، جز همین دیدار تو، ارزش دارد.

از دیدن عزرائیل آن‌قدر انسان لذت می‌برد که تمام زحمت‌های پنجاه، صد ساله‌اش که در راه بندگی خدا کشیده است، همه در نظرش سبک می‌آید.

خوب، دیدیم و خوشمان آمد.

عزرائیل به آن صورتی‌که کفار و ملحدین را قبض روح می‌کنی، در بیا.

گفت: شما طاقت ندارید.

گفت: من طاقت دارم، نشان بده.

اصرار گاهی آدم را در زاویه حاده مثلث می‌اندازد، در مضیقه و اختناق می‌آورد.

گفت: به آن صورت دربیا.

گفت: باشد، چشم‌هایت را ببند و باز کن، رویت را به این طرف برگردان و نگاه کن.

تا نگاه کرد، وای، وای، یک ابوالهولی، سیاه، تیره، بینی‌ها گشاد، لب‌ها چرنه و ترنه، چشم‌ها قلوه خون آلود، من هرچه بگویم، یک هزار یک آن را نگفتم، چنان ترس او را برداشت که صیحه‌ای زد و غش کرد.

بعد که به هوش آمد، گفت: به تو نگفتم عموجان که طاقت نداری.

فرمود: عزرائیل اگر برای کفاری که پنجاه سال در دنیا عیش و نوش و راحتی کرده‌اند و از محرماتی که مرتکب شده‌اند لذت برده‌اند، اگر برای آن‌ها هیچ کیفری و عذابی، جز همین دیدار تو نباشد، زیادشان است.

آن دیدن زهره را آب می‌کند.

حالا به ماتریالیست‌ها بگویید آقا، مطلب دو صورت دارد، بر فرض اولیه، و الا بر فرض ثانویه مسلما شما نامربوط می‌گویید. دلایل الی ماشاءالله دارم که اگر بخواهیم این‌طوری صحبت کنیم، کل ماه رمضان همه‌اش باید آن‌ها را صحبت کنیم. به عدد تمام موجودات این عالم دلایل داریم، دلیل داریم که خدا هست و عالم دیگر هم هست.

هر گیاهی که از زمین روید وحده لاشریک له گوید

چون مسبح کرده‌ایم هر چیز را ذات با تمییز و بی تمییز را

هر یکی تسبیح بر نوع دگر گوید و از حال آن، این بی خبر

آدمی منکر ز تسبیح جماد وآن جماد ؟؟؟ 1:07:00

همه ذرات عالم «لااله الا الله» گویند، همه تسبیح خدا می‌کنند، و همه به وجود کونی خود، دلالت بر خدا می‌کنند، و همه آیات الله هستند و نشانه‌های خدا هستند، به عدد ذرات موجودات بر وجود حق متعال برهان داریم، چی چی می‌گویی بچه؟

حالا، بر فرض محال خواستیم با تو هم قدم بشویم، مطلب از دو قسم خارج نیست، اگر حق با تو باشد، هیچی نباشد، همین عالم نباشد، خوردن و پوشیدن و نوشیدن و خوابیدن و بیدار شدن و همه این‌ها، بعد از چهل سال دیگر هر دو می‌رویم، مات و پات، این سی، چهل سال هم تا چشم به هم بزنیم رفته است، دنیا مثل باد صرصر می‌گذرد، دیشب شما کجا است، رفت، پریشب شما کجا است، رفت، ماه شعبان شما کجا است؟ رفت، مثل این‌که نیم ساعت پیش رفته است، هفته پیش هم

رفته است، ماه پیش هم رفته است، سال پیش هم رفته است، «مَا أَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِي الْيَوْمِ وَ أَسْرَعَ الْأَيَّامَ فِي الشَّهْرِ وَ أَسْرَعَ الشُّهُورَ فِي السَّنَةِ وَ أَسْرَعَ السِّنِينَ فِي الْعُمُرِ» [10]

تا چشم به هم زدی،

سه روز دوره عمر است و بیش از این نبود که آمدند و نشستند و بار بربستند

سه روز کودکی است و جوانی و پیری که پست اول و سست آخر و وسط مست‌اند

سه روز بیشتر نیست، تا چشم بر هم زدی روز بچه‌گی تو رد شده و به جوانی افتاده است، تا چشم بر هم زدی روز جوانی تو رد شده و به پیری افتاده است، تا چشم بر هم زدی، در گور تو را می‌برند، می‌گویند، «الصلاه، مات الغریب، 1:08:45 »

خوب، جناب آقای ماتریالیست، بعد از ده، پانزده سال دیگر، هر دو ما مثل هم هستیم، این‌قدر قار و قور نکن، ؟؟؟

و اما اگر آن‌طوری باشد که من می‌گویم، پدر تو را در می‌آورند، ؟؟؟ ما را با شاخه‌های ریحان می‌آورند، حضرت عزرائیل سلام الله علیه.

مرحوم آیت الله «قمی»، خدا به حق محمد و آلش: بر علو درجات آن بزرگوار و همه فقهاء و محدثین گذشته شیعه بیافزاید.

همه آن‌ها را غریق رحمت فرماید.

مرحوم حاج آقا «حسین قمی»، مرد خیلی شیرینی بود، بنده سه سال حضور آن بزرگوار خارج مکاسب و کفایه را می‌خواندم، هم متدین و هم متقی و تر و تازه، ملای اخمو به درد ما نمی‌خورد، ملا خوب است تر و تازه و شیرین و ملیح باشد، این‌طوری بود.

این خدا بیامرز حرم که مشرف می‌شد، یک زیارت مختصر برای خودش می‌کرد، بعد شروع می‌کرد به نیابت، «نیابه عن ابی»، به نیابت پدرش می‌گفت: «سلام الله علیک یا ابالحسن یا علی بن موسی الرضا» ، به نیابت مادرش، به نیابت معلمش، به نیابت همسایه‌اش، نیم ساعت می‌نشست و به نیابت این و آن، آن وقت به نیابت حضرت عزرائیل، « سلام الله علیک یا ابالحسن» می‌گفت.

می‌پرسیدند برای حضرت عزرائیل هم نیابت می‌کنید؟ می‌گفت: بله، ما با او سر و کار داریم، ما با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل سر و کار نداریم، ولی با حضرت عزرائیل سر و کار داریم، یک روزی ریش ما به دست او است، از حالا باید او را ؟؟؟ 1:10:40 کنیم.

این رشوه در ادارات خدا هم اثر دارد، منحصر در ادارات دنیا نیست، ؟؟؟

فرمود: به او رشوه بدهید، این زیارت‌هایی که می‌کنید جلوی چشم او را می‌گیرد، موقع مرگ بر ما سهل و آسان می‌گیرد.

این حرف خیلی اساسی است و شوخی نگیرید.

جناب آقای مادی، ده سال دیگر، معلوم هم نیست که ده سال دیگر هم زنده باشی، خیلی از الهیون هستند که صد سال عمر می‌کنند و خیلی از طبیعیون هستند که در سی و چهل سالگی می‌میرند، از بس که معصیت می‌کند و شراب می‌خورد، تریاک و هروئین تو بینی می‌اندازد، هزار و یک کثافت کاری می‌کند، عمرش را کوتاه می‌کند، این‌طوری نیست که هرکس طبیعی شد، عمرش طولانی شود، غالبا طبیعیین عمرشان هم کمتر است، الهیون چون متکی به خدا هستند، چون ملتجی به خدا هستند، چون روح آن‌ها مدد از غیب می‌گیرد، عمر آن‌ها هم نوعا زیادتر است.

حالا فرض کنید هر دو نفر ده سال دیگر عمر کنیم و هر دو با هم بمیریم، من که بمیرم، دم مرگ حضرت عزرائیل می‌آید و با آن صورت زیبا، یک شاخه ریحانی هم به دستش گرفته است و نزدیک بینی من می‌آورد، ریحان‌های بهشتی است، چنان بوی خوشی می‌دهد که روح من کشیده می‌شود به رائحه ریحان متصل می‌شود، یک وقت می‌بینم که خودم اصلا نفهمیدم مثل مویی که از ماست بکشند، یک مرتبه در کف حضرت عزرائیل، آن کف لطیفی که ایشان دارد، حریر در کف او است، بنده را بالای حریری خوابانده است، در کف حضرت عزرائیل، صاف من را در بهشت برزخ می‌گذارند، راحت و آسوده.

اما تو مادی را، پدرت را به دستت می‌دهند، سیخ آهنی، وای وای، که پیغمبر برای امیرالمومنین7 گفتند و علی7 از جا تکان خورد.

یک روزی آمدند و دیدند که امیرالمومنین7 چشم درد دارد، داد می‌کشد، پیغمبر9 فرمودند: یا علی7 چه خبر است؟ درد چشم است یا چیز دیگری است که داد و فریاد می‌کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله من در عمرم درد چشمی به این سختی ندیدم.

پیغمبر طبیب است، «طبیب دوّار بطبه» فهمید که معالجه درد علی7 را به چه بکند.

شروع کرد به بیان نزع روح کفار، فرمود: عزرائیل که می‌خواهد بیاید روح کفار را از تن آن‌ها خارج کند، مثل یک سیخ آهنین آتشین، نه از آهن‌های دنیا، از آهن‌های آخرت، تیزی آن هم عجیب است، در بدن این‌ها فرو می‌کند، شاخه شاخه دارد، به تمام اعضای او می‌رود، بعد روحش را

بیرون می‌کشد، مثل کشیدن دندان در پیش استادهای ؟؟؟ 1:13:50 قدیم، ؟؟؟ کمر می‌زدند و دست‌ها را بالا می‌زدند، دو نفر هم شانه‌ها را محکم می‌گرفت، چطور دندان را می‌کشیدند، پدر آدم در می‌آمد، یک دندان که می‌کشند، به این میزان درد می‌آید، حالا تمام بدن را می‌خواهند بکشند، پدر آدم به دستش داده می‌شود.

فهمیدی ماتریالیسم! فهمیدی جوان! فهمیدی ژیگول!

حالا بگو خدایی نیست، فردایی نیست، حالا هرچه قارت و قورت می‌خواهی بکن، ده سال دیگر خواهی فهمید که چه خبر است، این تازه اولش است، حالا سر بزرگش دم در خانه میرزا ناظر است، حواس تو پرت است! این اول باء بسم الله آن است، این تازه جان کندن است، بعد که روح را بیرون می‌آورند پدر تو را به دستت می‌دهند، نه یک سال و نه دو سال و نه ده سال و صد سال و هزار سال، (خالِدینَ فیها أَبَداً) [11] (خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْض) [12]

خدایا به حق قرآن عظیم، ما را به صراط مستقیم خودت هدایت بفرما.

ما را به ایمان خودت ثابت و پابرجا بفرما.

خدایا برادران مسلمان ما، بچه‌های مسلمان ما را از لغزش‌ها و از گمراهی‌ها به هدایت و توفیق خودت نجات عطا بفرما.

یک دعا می‌کنم، به دعای من نخندید، از ته دل آمین بگویید.

خدایا به ذات مقدست، تمام بشر دنیا را به بندگی خودت هدایت بفرما.

همه را به راه راست وارد نما.

«صلی الله علیک یا اباعبدالله»

«صلی الله علیک یا اباعبدالله»

این مجلس‌ها روی کاکل امام حسین7 می‌چرخد، همین مسجدها را ما از امام حسین7 داریم، همین نمازها را ما از امام حسین7 داریم، « أَشْهَدُ أَنَّكَ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاة» [13]

جان ما قربانت ابی عبدالله7، روح ما فدایت ای پسر پیغمبر.

پشت سر جوانش ایستاد،

«رفع شیبته الی السماء»

این عبارت است آقایان علماء، به مقاتل مراجعه کنید،

«بکی بکائا عالیا»

یک وقت دیدند امام حسین7 بلند بلند گریه می‌کند، در مقابل دشمن با صدا می‌نالد، یک وقت هم دیدند امام حسین7 ریش خود را بالای دستش گرفته است،

«اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقاً وَ خُلُقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِكَ» [14]

فارسی بگویم، زن‌ها بلند بنالند.

دیدند پدر پیرمرد، ریش خود را بالای دستش گرفته است، دنبال سر پسرش سر به آسمان بلند کرده است،

مضمون این شعر را می‌گوید،

خدا ز سوز دلم آگهی که جانم رفت

به به، خیلی‌ها دارید گریه می‌کنید، التماس دعا،

خدا ز سوز دلم آگهی که جانم رفت ز جان عزیزترم اکبر جوانم رفت

وای، ای وای،

پسر رفت، پدر دنبال سر پسر گریه می کند، یک وقت هم دیدند همین بابا، صورت را بالای صورت پسر، از ته دل فریاد زد، وا ولداه، وا علیاه،

بحق مولانا الحسین المظلوم7 و بولده علی الاکبر7

یا الله

خدایا به قطرات خون با ناحق ریخته جوانش، همین ساعت امر فرج و ظهور امام زمان7 را اصلاح بفرما.

چشم‌های گریان ما را به جمال نازنین آن حضرت خندان گردان.

دل‌های غمناک ما را به فرج آن بزرگوار شادان فرما.

دست ما را از دامان او و اجدادش در دنیا و عقبی کوتاه نگردان.

پیوند ولای ما را با آل محمد: محکم‌تر گردان.

نعمت ولایتشان را در اولاد ما هم جاری بفرما.

دل مبارک امام عصر7 را از ما خشنود فرما.

قلب ما را از مهر و محبت به حضرتش مملو و متجلی گردان.

در ظل لواء ولای حضرت بقیه الله7 ما را از هر خطر و اشتباه و از هر خطر و صدمه‌ای حفظ فرما.

مشکلات مادی و معنوی ما را سهل و آسان گردان.

گره از کار همه بگشا.

سیئات اخلاقی ما را اصلاح بفرما.

ما را به آداب و اخلاق ولیت علی7 متخلق بگردان.

رفتگان ما، معلمین و ذوی الحقوق، همسایه، هرکه به ما حق شرعی و عرفی داشته است و مرده است، همه را غریق رحمت فرما.

هرکه در این مسجد به عنوان بندگی تو، یک یا الله گفته است و مرده است، بیامرز.

هرکه به اندازه یک آجر کمک به این مسجد کرده است و مرده است، بیامرز.

به همه آن‌ها از ثواب‌های جلسات ما، سهم کافی و وافی برسان.

در آینده، آیندگان را به یاد دعای خیر ما بیانداز.

دعاهای آن‌ها را در مورد ما مستجاب بفرما.

به حق خاتم الانبیاء9 و به حق قرآن عظیم، همه مسلمان‌ها را در هر نقطه روی زمین هستند، صحیح و سالم و معزز و محترم و در امن و امان و رفاه بدار.

شر کفار را از مسلمان‌ها دور گردان.

به خودشان برگردان.

حاضرین مجمع هر حاجت شرعی دارند برآور.

بالنبی و آله و عجل فرج مولانا صاحب الزمان.